



پیهانه و دانه

شرح و تفسیر همه داستان‌های مثنوی معنوی
به نثر روان امروزی

دکتر مهدی سیاح‌زاده
تصویرگر: سمانه شریفی



درباره کتاب

این کتاب در مرحله اول بیان همه داستان‌های مثنوی معنوی است که با زبانی روان، و به‌دوراز پیچیدگی‌های مرسوم، داستان‌های تودرتوی مثنوی را یک‌به‌یک جدا کرده، بیان می‌کند، و پس‌از آن با همان زبان به شرح و تفسیر داستان‌ها و نمادهای آن می‌پردازد.

مثنوی شامل چندین لایه از معنی است. سطح ظاهری آن همین صورت داستان‌ها و قصه‌هایی است که می‌توانند برای کثیری از مردم قابل فهم باشند. اما زیر این سطح لایه‌های دیگری از معنا وجود دارند که هرکس متناسب با فهم و درک و به‌ویژه با «بصیرت» خود آن‌ها را می‌فهمد و بهره می‌گیرد. این معانی و نکات عرفانی، با علم به اینکه نمی‌شود تمامی آن‌ها را در این مجموعه گرد آورد، در مسیر داستان و یا بین قصه‌ها بیان شده‌اند، و عموم مردم به‌فراخور حال می‌توانند از آن‌ها بهره‌مند شوند. «پیمانه و دانه» کتابی است که می‌تواند مهمان همه‌روزه انسان‌های اهل فرهنگ و ادب این سرزمین باشد.

درباره نویسنده

دکتر مهدی سیاح‌زاده در سال ۱۳۱۳ در بندرانزلی متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در همان شهر به پایان رساند. در رشته روان‌شناسی در ایران و آمریکا درس خواند و در لس‌آنجلس مقیم و مشغول به کار گردید.

هنگام تحصیل در ایران از محضر استاد بدیع‌الزمان فروزانفر و دکتر عبدالحسین زرین‌کوب بسیار بهره برد و از همان موقع شیفته مولانا شد. او در ۲۰ و چند سال اخیر بیشتر اوقات خود را صرف پژوهش در آثار مولانا کرد که حاصل آن کتاب‌های «و چنین گفت مولوی»، «فرهنگ مختصر مبانی مثنوی»، «گلبیت‌های شمس» و همین کتاب «پیمانه و دانه» است. کتاب‌های دیگری نیز در دست تهیه هستند که من جمله باید به تصحیح جدیدی از مثنوی معنوی و «چلچراغ‌های شمس، شرح و تفسیر غزلیات شمس» اشاره کرد.

دکتر سیاح‌زاده چندسالی است که به همت جمعی از جوانان ایرانی مقیم لس‌آنجلس جلسات رایگان شرح و تفسیر مثنوی و غزلیات شمس را نیز برپا کرده است.

مهدی سیاح‌زاده هم‌اکنون مدیر «انستیتو پژوهش ایران» در لس‌آنجلس است.



— پیهانه و دانه —

شرح و تفسیر همه داستان‌های مثنوی معنوی
به نثر روان امروزی

دکتر مهدی سیاح‌زاده
ویراستار مهدی سجودی مقدم
تصویرگر: سمانه شریفی



پیمانه و دانه: شرح و تفسیر همه داستان‌های مثنوی معنوی به نثر روان امروزی / مهدی سیاح‌زاده؛ ویراستار مهدی سجودی مقدم؛ تصویرساز سمائه شریفی.

تهران: مهراندیش، ۱۳۹۶.

۹۶۰ ص. - مصور.

۹۷۸۰۶۰۰-۶۳۹۵۰۲۰۳

مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد، ۶۰۴ - ۶۷۲ ق. مثنوی -- اقتباس‌ها

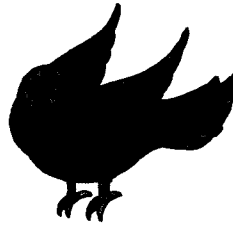
سجودی مقدم، مهدی، ۱۳۴۰ - ویراستار

شریفی، سمائه، ۱۳۵۹ - تصویرگر

PIR۸۳۴۸/۱۲۶پ۹ ۱۳۹۶ ۸۱۶۲/۶۲ ۴۸۳۱۶۱۱



در این کتاب از «نشانه درنگ» که با علامت «ا» مشخص می‌شود، استفاده شده است. «نشانه درنگ» نویسه مناسبی است که به جای ویرگول ناپجا می‌نشیند و بسیاری از دشواری‌های خواندن درست متن فارسی را نیز برطرف می‌کند.



پیمانه و دانه

شرح و تفسیر همه داستان‌های مثنوی معنوی
به نثر روان امروزی

- دکتر مهدی سیاح‌زاده.
- ویراستار: مهدی سجودی مقدم.
- مدیر هنری: نرگس پاینده • تصویرگر: سمائه شریفی.
- چاپ اول: تهران، ۱۳۹۷ • چاپ: قشقایی • ۵۰۰ نسخه.
- قیمت: ۱۲۰۰۰۰ تومان • شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۳۹۵-۲۰-۳



هرگونه خلاصه‌نویسی، تکثیر و یا تولید مجدد این کتاب، به صورت کامل و یا بخشی از آن، اعم از چاپ، کپی، فایل صوتی یا الکترونیکی بدون اجازه‌ی کتبی ناشر ممنوع و موجب پیگرد قانونی است.

انتشارات مهراندیش

خیابان ابوریحان، نرسیده به خیابان جمهوری، کوچه رازی، بن بست مینا، شماره ۴.

تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۸۹۳۶۵ - ۰۹۱۹۷۲۸۱۱۶۹ - ۰۹۱۲۵۵۹۱۶۰۲

www.mehrandishbooks.com mehrandishpub@gmail.com

@mehrandishbooks www.ketab.ir/mehrandishbooks





تقدیم به:

تمامی «انسان» هایی که
در کوشش و تلاش
«آدم» شدن هستند.

و همچنین به:

هایده
حمیه
نازیلا
رکسانا



فهرست مطالب

<p>داستان کیبودی زدن مرد قزوینی ۱۲۵</p> <p>داستان گرگ و روباه در خدمت شیر ۱۲۸</p> <p>داستان آن‌که در یاری بکوفت ۱۳۱</p> <p>داستان آمدن مهمان نزد حضرت یوسف ۱۳۳</p> <p>داستان مرتد شدن کاتب وحی ۱۳۵</p> <p>داستان عیادت رفتن شخص ناشنوا ۱۳۹</p> <p>داستان صورتگری رومیان و چینیان ۱۴۳</p> <p>داستان لقمان و غلامان ۱۴۹</p> <p>داستان آتش افتادن در شهر به ایام عُمرین خطاب ۱۵۲</p> <p>داستان تف انداختن دشمن بر روی علی ابن ابیطالب^(ع) ۱۵۵</p> <p>داستان ابن ملجم، قاتل علی ابن ابیطالب^(ع) ۱۵۹</p> <p>داستان حقیر شمردن ابلیس ۱۶۱</p> <p style="text-align: center;">دفتر دوم/ ۱۶۳</p> <p>داستان دیدن هلال ماه در زمان عُمر ۱۶۵</p> <p>داستان مارگیر و مارذُرد ۱۶۸</p> <p>داستان عیسی و شخص نادان ۱۷۰</p> <p>داستان اندرز گفتن صوفی به خادم خانقاه ۱۷۲</p> <p>داستان فرار «باز» شاه به کلبه پیرزن ۱۷۷</p> <p>داستان حلوا خریدن شیخ احمد خضرویه ۱۸۰</p> <p>داستان زاهدی که بسیار می‌گریست ۱۸۳</p> <p>داستان خارانندن پشت شیر ۱۸۵</p>	<p>مقدمه ۱۵</p> <p style="text-align: center;">دفتر یکم/ ۱۹</p> <p>داستان پادشاه و کنیزک ۲۱</p> <p>داستان مرد بقال و طوطی ۳۱</p> <p>داستان پادشاه نصرانی گُدار ۳۳</p> <p>داستان مرد اُخول ۴۰</p> <p>داستان لیلی و خلیفه ۴۵</p> <p>داستان صیاد سایه ۴۷</p> <p>داستان پادشاه مؤمن سوز ۴۹</p> <p>داستان نخجیران و شیر ۵۳</p> <p>داستان فرار از عزرائیل ۶۲</p> <p>داستان کشتیرانی مگس ۶۴</p> <p>داستان هدهد و حضرت سلیمان ۶۶</p> <p>داستان سفیر روم و خلیفه دوم ۷۶</p> <p>داستان بازرگان و طوطی ۸۷</p> <p>داستان پیر چنگی ۹۵</p> <p>داستان نالیدن ستون حنّانه ۱۰۲</p> <p>داستان گواهی دادن سنگ‌ریزه بر حقیقت پیامبر^(ص) ... ۱۰۵</p> <p>داستان مرد اعرابی و خلیفه ۱۰۷</p> <p>داستان ناقه صالح ۱۱۷</p> <p>داستان نحوی و کشتیبان ۱۲۲</p>
---	--

داستان دزد گرفتن صاحب‌خانه..... ۲۷۵	داستان خر برفت و خر برفت..... ۱۸۷
داستان مسجد ضرار..... ۲۷۷	داستان زندانی مفلس..... ۱۹۱
داستان شخصی که شتر خود را گم کرد..... ۲۸۱	داستان شخص غریبی که خانه می‌جُست..... ۱۹۵
داستان نماز خواندن چهار هندو..... ۲۸۳	داستان مردی که مادرش را کُشت..... ۱۹۷
داستان قصد کردن غُزان به کُشتن مردی..... ۲۸۵	داستان پادشاهی که دو غلام تازه‌خریده را امتحان کرد..... ۲۰۱
داستان پیر مرد و طیب..... ۲۸۷	داستان گرفتار شدن باز میان جُعدان..... ۲۰۶
داستان جوحی و کودکی پدر مرده..... ۲۹۰	داستان کلوخ انداختن نشنه بر آب..... ۲۰۸
داستان ترسیدن کودک از مرد قوی‌جثه..... ۲۹۲	داستان شخصی که در راه مردم بوته‌های خار کاشت..... ۲۱۰
داستان مرد تیراندازی که از سوارکار ترسید..... ۲۹۵	داستان ذُوالتون در زندان..... ۲۱۲
داستان اعرابی و فیلسوف..... ۲۹۷	داستان خواجه و محبت لقمان..... ۲۱۵
داستان کرامات ابراهیم ادهم بر لب دریا..... ۳۰۰	داستان عارف و شاه..... ۲۱۸
داستان طعنه زدن بیگانه‌ای به شیخ..... ۳۰۲	داستان انکار فیلسوف..... ۲۲۰
داستان کسی که گفت خدا مرا کیفر نمی‌دهد..... ۳۰۴	داستان موسی و شبان..... ۲۲۳
داستان موش و شتر..... ۳۰۷	داستان شخص خفته‌ای که در دهانش مار رفته بود..... ۲۲۸
داستان درویشی که متهم به دزدی شد..... ۳۰۹	داستان اعتماد کردن بر وفای خرس..... ۲۳۰
داستان شکایت صوفیان نزد مرشد از صوفی دیگر..... ۳۱۲	داستان نابینایی که گفت دو کوری دارم..... ۲۳۳
داستان درخت حیات بخش..... ۳۱۴	داستان گفت‌وگوی حضرت موسی با گوساله‌پرست..... ۲۳۶
داستان دعوی چهار کس جهت خریدن انگور..... ۳۱۹	تملق کردن دیوانه از جالینوس حکیم..... ۲۳۹
داستان حیران شدن حاجیان در کرامات زاهد..... ۳۲۱	داستان دوستی دو پرندهٔ ناهم‌جنس..... ۲۴۰
دفتر سوم / ۳۲۷	داستان عیادت رفتن حضرت رسول (ص) ^۱ ۲۴۲
داستان خورندگان پیل‌بچه..... ۳۲۹	وحی خدا به حضرت موسی: چرا به عیادت من نیامدی؟..... ۲۴۵
داستان اذان گفتن بلال..... ۳۳۳	داستان باغبان، صوفی، فقیه و سئید..... ۲۴۹
داستان اَللهُ اَللهُ گفتن نیازمند..... ۳۳۵	داستان شیخی که گفت کعبه منم!..... ۲۵۳
داستان شهری و روستایی..... ۳۳۸	داستان ازدواج دلکب با فاحشه..... ۲۵۶
داستان اهل سبا..... ۳۴۴	داستان خردمند دیوانه‌نما..... ۲۵۸
داستان سگی که مقیم خانهٔ لیلی بود..... ۳۵۲	داستان حمله بردن سگ بر گدای کور..... ۲۶۰
داستان افتادن شغال در حُم رنگ..... ۳۵۵	داستان محتسب و مست..... ۲۶۲
داستان مرد لاف‌زن..... ۳۵۷	داستان معاویه و شیطان..... ۲۶۵
داستان خواب فرعون در مورد ولادت حضرت موسی..... ۳۵۹	داستان گریه کردن قاضی..... ۲۷۱
داستان مارگیر و اژدهای فسرده..... ۳۶۸	داستان حسرت خوردن مخلص بر فوت نماز جماعت..... ۲۷۳

فهرست مطالب

<p>داستان عاشق صدر جهان ۴۵۵</p> <p>داستان مسجد مهمان‌کُش ۴۶۲</p> <p>داستان طبلک کودک ۴۶۵</p> <p>داستان آب خوردن کره‌اسب ۴۶۹</p> <p>داستان نظر کردن پیامبر (ص) بر اسیران ۴۷۳</p> <p>داستان دادخواهی پشه از باد نزد حضرت سلیمان ۴۷۷</p> <p>داستان عاشق خام ۴۸۰</p> <p style="text-align: center;">دفتر چهارم / ۴۸۵</p> <p>داستان واعظی که فقط ستمکاران را دعا می‌کرد ۴۸۷</p> <p>داستان آن صوفی که زن خود را با بیگانه‌ای گرفت ۴۸۹</p> <p>داستان مرد دباغ در بازار عطاران ۴۹۲</p> <p>داستان شخص حق‌ستیز و علی (ع) ۴۹۵</p> <p>داستان مسجد اقصی ۴۹۷</p> <p>داستان آغاز خلافت عثمان ۵۰۱</p> <p>داستان حضرت سلیمان و بلقیس ۵۰۳</p> <p>داستان کرامات شیخ عبدالله مغربی ۵۱۳</p> <p>داستان عطار و مشتری گل‌خوار ۵۱۵</p> <p>داستان درویشی که از خدا درخواست ۵۱۷</p> <p>روزی حلالی بدون کسب‌وکار می‌کرد ۵۱۷</p> <p>داستان هجرت ابراهیم ادهم ۵۲۱</p> <p>داستان تشنه‌ای که از درخت، گردو در آب می‌افکند ۵۲۳</p> <p>داستان یاری خواستن حلیمه از بُنان ۵۲۶</p> <p>داستان پاداش گرفتن شاعر از پادشاه ۵۳۰</p> <p>داستان آموختن گورکنی از زاغ ۵۳۴</p> <p>داستان مراقبه صوفی میان گلستان ۵۳۶</p> <p>داستان غلامی که عیوب خود را نمی‌دید ۵۳۸</p> <p>داستان ناقه مجنون ۵۴۳</p> <p>داستان فقیهی که دزد عمامه‌اش را ربود ۵۴۶</p> <p>داستان مرد لاف‌زن ۵۴۹</p> <p>داستان مژده دادن بابیزد بسطامی از زادن ابوالحسن خرقانی ۵۵۱</p>	<p>داستان پیل در تاریکی ۳۷۳</p> <p>داستان شخص ساده‌ لوح و سلمانی ۳۷۵</p> <p>داستان خواندن نامه عاشقانه در حضور معشوق ۳۷۷</p> <p>داستان درخواست روزی بی‌رنج ۳۷۹</p> <p>داستان مکتب‌دار سخت‌گیر و شاگردانش ۳۸۷</p> <p>داستان درویش یک دست ۳۹۱</p> <p>داستان دوراندیشی زرگر ۳۹۴</p> <p>داستان قاطر و شتر ۳۹۶</p> <p>داستان عُرَیْر ۳۹۹</p> <p>داستان عارفی که بر مرگ فرزندان خود گریه نمی‌کرد ۴۰۱</p> <p>داستان پیر نابینا و قرائت قرآن ۴۰۴</p> <p>داستان لقمان و زره ساختن حضرت داوود ۴۰۶</p> <p>داستان سؤال کردن بهلول از درویش ۴۰۷</p> <p>داستان ذقوفی و کراماتش ۴۱۰</p> <p>داستان گریختن حضرت عیسی از شخص احمق ۴۱۵</p> <p>داستان کور دوربین، گر تیزشنو و برهنه درازدامن ۴۱۷</p> <p>داستان خرگوش و شاه فیلان ۴۲۱</p> <p>داستان دزدی که نیمه‌شب دیوار خانه‌ای را سوراخ می‌کرد .. ۴۲۴</p> <p>داستان پرنده حریص ۴۲۶</p> <p>داستان سگی که عهد کرد در تابستان برای خود خانه بسازد .. ۴۲۸</p> <p>داستان عشق صوفی بر سفره نهی ۴۳۰</p> <p>داستان امیر و غلام نمازبازه ۴۳۳</p> <p>داستان متدبیل در تور آتش انداختن آنس ۴۳۵</p> <p>داستان تشنگی کاروانیان عرب ۴۳۷</p> <p>داستان سخن گفتن کودک شیرخواره ۴۴۰</p> <p>داستان عقاب و ربودن کفش حضرت رسول (ص) ۴۴۲</p> <p>داستان مردی که از حضرت موسی درخواست کرد زبان حیوانات را به او بیاموزد ۴۴۵</p> <p>داستان زنی که فرزندان‌ش می‌مردند ۴۵۰</p> <p>داستان شادی بلال موقع وفات ۴۵۲</p>
--	--

داستان کزو وزیدن باد بر حضرت سلیمان..... ۵۵۳	داستان شخصی که ادعای پیغمبری می کرد..... ۶۴۸
داستان مشورت با دشمن عاقل..... ۵۵۵	داستان عاشقی که خدمت‌های..... ۶۵۱
داستان سپردن فرماندهی سپاه اسلام به یک سردار جوان... ۵۵۸	خود را نزد معشوق برمی‌شمرد..... ۶۵۱
داستان بایزید بسطامی که گفت: خدا منم!..... ۵۶۰	داستان شهوت راندن خاتون با خر..... ۶۵۴
داستان سه ماهی در آبگیر..... ۵۶۲	داستان خلقت جسم آدم..... ۶۵۸
داستان دعای استنجا..... ۵۶۷	داستان قوم یونس..... ۶۶۷
داستان صیاد و پرنده زیرک..... ۵۷۰	داستان ایاز و سلطان محمود غزنوی..... ۶۶۹
داستان پند دادن حضرت موسی به فرعون..... ۵۷۲	داستان قصد کردن مجنون..... ۶۷۵
داستان بشارت پایان یافتن ماه صفر..... ۵۷۷	داستان زاهدنمای هوس‌باز..... ۶۷۷
داستان باز پادشاه و پیرزن نادان..... ۵۷۹	داستان توبه نصوح..... ۶۸۰
داستان زنی که از حضرت علی ^(ع) یاری خواست..... ۵۸۱	داستان شیر و روباه و خر..... ۶۸۴
داستان جدل برخی از امیران عرب با پیغمبر ^(ص) ۵۸۳	داستان خر و اسبان تازی..... ۶۹۱
داستان خشم گرفتن پادشاه بر ندیمی و شفاعت عمادالملک..... ۵۸۵	داستان زاهدی که توکل را امتحان می کرد..... ۶۹۵
داستان پرسش حضرت موسی از خدا که چرا خلائق می‌میرند؟... ۵۸۹	داستان مُخَنَّث و لوطی..... ۶۹۸
داستان شاهزاده‌ای که پادشاهی حقیقی بر او روی نمود... ۵۹۲	داستان فرار از خرگهیران..... ۷۰۰
داستان زاهدی که در سال قحطی شاد و خندان بود... ۶۰۰	داستان شیخ محمد سررزی غزنوی..... ۷۰۲
داستان غزیر و فرزندانش..... ۶۰۴	داستان مریدی که شیخ به حرص و ضمیر او واقف شد..... ۷۰۸
داستان لابه کردن قیطی به سبیطی برای نوشیدن آب... ۶۰۸	داستان گاوی که شب‌ها غصه می‌خورد..... ۷۱۱
داستان زن پلیدکار و شوهرش..... ۶۱۱	داستان شخصی که در جست‌وجوی آدم بود..... ۷۱۳
داستان ذوالقرنین و کوه قاف..... ۶۱۵	داستان دزد میوه و باغبان..... ۷۱۶
داستان موری که نوشتن قلم را دید و آن را ستود..... ۶۱۷	داستان درویشی که به خدا اعتراض کرد..... ۷۱۹
داستان رویت جبرئیل..... ۶۱۹	داستان نکوهش خویشاوندان مجنون..... ۷۲۳
دفتر پنجم / ۶۲۱	
داستان چهار مرغ فتنه‌جو..... ۶۲۳	داستان کافری که گفتند مسلمان شو..... ۷۲۵
داستان مهمان شکم‌باره..... ۶۲۸	داستان مؤذن زشت‌آواز..... ۷۳۱
داستان قهر و لطف خدا..... ۶۳۲	داستان زن نابکار..... ۷۳۳
داستان اعرابی که سگش در حال مرگ بود..... ۶۳۵	داستان امیر و زاهد ریایی..... ۷۳۶
داستان طاووسی که پره‌های زیبای خود را می‌کند..... ۶۳۹	داستان ضیاء دل و شیخ الاسلام بلخ..... ۷۴۰
داستان مجبوس شدن آهو در آخور خران..... ۶۴۲	داستان شطرنج‌بازی شاه ترمذ و دلکک..... ۷۴۳
داستان فتح سبزووار توسط سلطان محمد خوارزمشاه..... ۶۴۵	داستان پیغمبر ^(ص) در غار حرا..... ۷۴۷

فهرست مطالب

<p>داستان زنی که از لباس پاره و چرکینش شیکوه می‌کرد..... ۸۴۹</p> <p>داستان ریش راهب..... ۸۵۱</p> <p>داستان فقیری که گنج بدون رنج می‌طلیید..... ۸۵۳</p> <p>داستان مرید شیخ حسن خرقانی..... ۸۵۸</p> <p>داستان سه هم‌سفر یهودی، مسیحی و مسلمان..... ۸۶۲</p> <p>داستان شتر، گاو و قوچ..... ۸۶۶</p> <p>داستان ستم کردن شاه در گذر مسجد..... ۸۶۸</p> <p>داستان شاه یزئمد و دلچک..... ۸۷۰</p> <p>داستان موش و چغز..... ۸۷۵</p> <p>داستان ابن الوقت بودن صوفی..... ۸۷۹</p> <p>داستان سلطان محمود در جمع شب‌دزدان..... ۸۸۲</p> <p>داستان گاو دریایی و گوهر شب‌چراغ..... ۸۸۷</p> <p>داستان عبدالغوث و پریان..... ۸۸۹</p> <p>داستان مرد وامدار و محتسب تبریز..... ۸۹۳</p> <p>داستان جعفر طیار و فتح قلعه..... ۸۹۸</p> <p>داستان نان خریدن عمر از نانوی کاشی..... ۹۰۰</p> <p>داستان فرار گوسفند از زمه حضرت موسی..... ۹۰۲</p> <p>داستان تعلق خاطر خوارزمشاه به اسب یکی از امیران..... ۹۰۴</p> <p>داستان یاری خواستن حضرت یوسف از یک زندانی..... ۹۰۷</p> <p>داستان دژ هوش‌رُیا..... ۹۰۹</p> <p>داستان بخشش‌های صدر جهان..... ۹۲۳</p> <p>داستان دو برادر کوسه و اُمرد..... ۹۲۷</p> <p>داستان پادشاه و فقیه شراب‌خوار..... ۹۳۰</p> <p>داستان امرء القیس و پادشاه روم..... ۹۳۳</p> <p>داستان اسرار گنج در مصر..... ۹۳۷</p> <p>داستان عشق قاضی به زن جوچی..... ۹۴۳</p> <p>داستان رحم آوردن عزرائیل..... ۹۴۸</p> <p>داستان وصیت پدر به فرزندان..... ۹۵۱</p> <p>منابع و مأخذ..... ۹۵۵</p>	<p>داستان مهمان ناشناس..... ۷۴۹</p> <p>داستان پند دادن پدر به دختر نوعروس خود..... ۷۵۲</p> <p>داستان صوفی لاف‌زن..... ۷۵۴</p> <p>داستان جهاد اکبر عیاضی..... ۷۵۷</p> <p>داستان مجاهده صوفی صافی..... ۷۶۰</p> <p>داستان کنیزک و پهلوان و خلیفه مصر..... ۷۶۲</p> <p>داستان گوهر شکستن ایاز..... ۷۶۹</p> <p style="text-align: center;">دفتر ششم / ۷۷۳</p> <p>داستان مرغی که سر بمسوی شهر و دم بمسوی ده داشت... ۷۷۵</p> <p>داستان غلام هندو..... ۷۷۸</p> <p>داستان مردی که سنگ آتش‌زنه‌اش مدام خاموش می‌شد... ۷۸۳</p> <p>داستان حسد امیران بر ایاز..... ۷۸۵</p> <p>داستان پرنده و صیاد حيله‌گر..... ۷۸۹</p> <p>داستان دزدان و مرد ساده‌لوح..... ۷۹۴</p> <p>داستان های‌وهوی کردن پاسبان..... ۷۹۶</p> <p>داستان عاشقی که خوابش درربود..... ۷۹۹</p> <p>داستان امیر تُرک و رامشگر..... ۸۰۱</p> <p>داستان نایبنا در خانه پیامبر (ص)..... ۸۰۵</p> <p>داستان عزاداری عاشورا در حلب..... ۸۰۷</p> <p>داستان کسی که نیمه‌شب سُحوری می‌زد..... ۸۱۰</p> <p>داستان اَحَدًا حَدَّ گفتن بلال..... ۸۱۴</p> <p>داستان بیماری هلال..... ۸۱۹</p> <p>داستان اسبی که واپس می‌رفت..... ۸۲۳</p> <p>داستان عجزه‌ای که هوس شوهر کرده بود..... ۸۲۵</p> <p>داستان گدا و مرد گیلانی..... ۸۲۸</p> <p>داستان گدایی که هر چه از صاحب‌خانه خواست، گفت نیست... ۸۳۰</p> <p>داستان مرد بیماری که طبیب در او امید صحت ندید..... ۸۳۳</p> <p>داستان سلطان محمود و غلام هندو..... ۸۳۸</p> <p>داستان خیاط شوخ طبع..... ۸۴۳</p> <p>داستان زنان بسیار در جهان..... ۸۴۶</p>
--	--



بسیار خوشوقتم که رنج و تلاشی هفت‌ساله به نتیجه می‌نشیند و کلام شریف حضرت مولانا در سفری هفت‌صدساله رحل اقامت در منزل «پیمانۀ دانه» می‌افکند. بر خود وظیفه می‌دانم از جدوجهد عاشقانه سرور گرامی‌ام جناب دکتر مهدی سیاح‌زاده به خاطر سال‌ها تحقیق و تفحص در زندگی و آثار حضرت مولانا قدردانی کنم و فهم و روایت موشکافانه و امروزی ایشان را تحسین نمایم. بسیار آرزو دارم که زمانه یار باشد و در آینده‌ای نزدیک «چلچراغ‌های شمس» ایشان را، که شرح و تفسیر غزلیات شورانگیز مولانا است، منتشر نمایم. همچنین لازم است از زحمات ارزشمند دکتر محمود شکیب، استاد گران‌قدر دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، که همه کتاب را با حوصله و دقت مطالعه کردند و نکات ارزشمندی را یادآوری نمودند، تشکر و قدردانی کنم. همکار دانا و هنرمند، خانم نرگس پاینده، نیز نقشی شایسته در تصحیح، چندباره خوانی صفحه‌آرایی و مدیریت هنری این کتاب شریف داشته‌اند، و آراستگی‌های این کتاب همواره مدیون دانش و دقت دلسوزانه ایشان است.

همه را بیازمودم، ز تو خوش‌ترم نیامد
چو فروشدم به دریا، چو تو گوهرم نیامد
سر خُنب‌ها گشادم، ز هزار خُم چشیدم
چو شراب سرکش تو به لب و سرم نیامد

مهدی سجودی مقدم
انتشارات مهراندیش

مقدمه

از زمانی که ذوق و شوق مثنوی در دل و جانم نشست و به خواندن این اثر به راستی شگفت‌انگیز پرداختم، همواره فکر می‌کردم، ما ایرانیان چه خوشبخت هستیم که مولوی هم‌زبان ماست و می‌توانیم بدون ترجمه آثار نغز این عارف بزرگ را بخوانیم. اما از همان ابتدای مطالعه دفتر اول مثنوی پی بردم که خواندن و فهم آن حتی برای فارسی‌زبانان نیز مشکل است. شرح‌ها و تفسیرهایی هم که به قلم توانای استادان و مولوی‌شناسان نامدار (جز چند شرح) نوشته شده، خود چنان دشوار است که باید برای آن‌ها نیز شرح و تفسیر نوشت. تردیدی ندارم که این کتاب‌ها برای دانشگاهیان و اهالی ادب و قلم نگارش یافته و طبیعی است که فهم آن نیز نمی‌تواند برای عامه فارسی‌زبانان آسان باشد. این بود که همواره آرزو می‌کردم کاش این اثر عظیم و آسمانی که پر از مطالب عرفانی و اجتماعی است، چنان به نثر نوشته شود که همه کسان، حتی کسانی که در حد پابینی از تحصیلات هستند، بتوانند آن را بخوانند و بفهمند و از آن بهره بگیرند.

این اندیشه رهایم نمی‌کرد تا اینکه برای نوشتن کتاب و چنین گفت مولوی،^۱ ناگزیر تمامی مطالب مثنوی را همراه با بسیاری از شرح‌ها و تفسیرهای گوناگون خواندم و مطالبی را به‌عنوان مأخذ یادداشت کردم تا هنگام نوشتن آن کتاب استفاده کنم. حاصل این کار چندین‌ساله انبوهی از یادداشت‌ها و مطالبی شد که خود می‌توانست کتاب یا کتاب‌های جداگانه‌ای باشد. این بود که کتاب و چنین گفت مولوی، مادر چند کتاب دیگر شد:

۱. فرهنگ مختصر مبانی مثنوی؛ شامل ابیاتی از دفتر اول مثنوی است، که بنا به موضوع آمده است.^۲
۲. گلبیت‌های شمس؛ که این نیز بنا به موضوع، ابیات بسیار مهم دیوان شمس در آن جمع‌آوری شده است.^۳
۳. و سرانجام همین کتاب «پیمانه و دانه» که کلیه داستان‌های مثنوی (حتی کوتاه‌ترین آن‌ها) به نثر همراه با شرح و تفسیر ساده و مختصر نگاشته شده است.

۱. سیاح‌زاده، مهدی. و چنین گفت مولوی. چاپ دوم. (تهران، مهراندیش، ۱۳۹۴).

۲. این کتاب توسط انتشارات مهراندیش در دست چاپ است.

۳. سیاح‌زاده، مهدی. گلبیت‌های شمس، دردهایی از دریای غزلیات مولوی. چاپ اول. (تهران، مهراندیش، ۱۳۹۴).

در این کتاب نیز، مانند کتاب‌های دیگر، سعی کرده‌ام مطالب در ساده‌ترین کلمات و جملات حتی گاه به صورت محاوره‌های روزمره نوشته شود. زیرا بسیار مایلیم که همه فارسی‌زبانان بتوانند آن را به راحتی بخوانند؛ بدون آنکه نیروی ذهنی اضافه‌ای برای درک لغات و جمله‌های سخت آن صرف کنند. همان‌گونه که در یادداشت کتاب‌های دیگرم ذکر کرده‌ام، در واقع این کتاب‌ها مراحل مقدماتی درک مطالب پیچیدهٔ مثنوی است. اگر این شرح ساده و اولیهٔ داستان‌های مثنوی بتواند در تنی چند از خواننده‌ها شوق ادامهٔ کاوش در مثنوی را برانگیزد تا نزد استادان و مولوی‌شناسان از جمندان بروند و در محضر آنان مراحل عالی را بیاموزند، من پاداش خود را گرفته‌ام.

بیان چند نکتهٔ مهم در اینجا ضروری است:

۱. آن‌گونه که مولوی‌شناسان نامدار ما گفته‌اند، مثنوی شامل چندین لایه از معنی است. سطح ظاهری آن همین صورت داستان‌ها و قصه‌هایی است که می‌توانند برای کثیری از مردم قابل فهم باشند. اما زیر این سطح لایه‌های دیگری از معنا وجود دارند که هرکس متناسب با فهم و درک و به‌ویژه با «بصیرت» خود آن‌ها را می‌فهمد و بهره می‌گیرد. این معانی و نکات عرفانی در مسیر داستان و یا بین قصه‌ها بیان شده‌اند که طبیعتاً نمی‌شود تمامی آن‌ها را در این مجموعه گرد آورد. با این حال کوشیده‌ام هنگام نقل این داستان‌ها نمادها و سمبل‌های موردنظر مولوی را روشن کنم و تفسیر مختصری از آن‌ها را ارائه دهم. تفسیر کامل تقریباً ۲۲۰۰ بیت اول مثنوی (از حدود ۲۶۰۰۰ بیت سراسر مثنوی) را پیش‌تر نوشته‌ام که به نام «و چنین گفت مولوی» منتشر شده است.

۲. مولوی برای بیان حقایق عرفانی، همانند کتاب‌های مقدس سه‌گانه (تورات، انجیل و قرآن)، از روش تمثیل استفاده کرده است. داستان‌های مثنوی سراسر رمزی است. خمیرمایهٔ این حکایت‌ها اغلب قصه‌های عامیانهٔ مردم زمان او و یا رویدادهای تاریخی تا زمان او هستند. هر شخصیت داستانی در آن‌ها، نماد طرز فکر و منش، و نیز پایگاه اخلاقی، اجتماعی، روانی و... ویژهٔ خود اوست. مولوی گاه واقعیت‌های تاریخی را برای بیان نظر خود تغییر می‌دهد. زیرا از دید او قصه و داستان و حتی رویداد تاریخی مانند «پیمانه» ای است که نکات عرفانی، اخلاقی، اجتماعی و روان‌شناختی موردنظر خود را مانند «دانه» در آن می‌ریزد تا به قول خود او «مرد عقل» بنا به توانایی فکری و معنوی خود چندتایی از میان پیمانه بردارد و کام جاننش را شیرین کند:

ای برادر، قصه چون پیمانه‌ای است معنی اندر وی مثال دانه‌ای است
دانهٔ معنی بگیرد مرد عقل ننگرد پیمانه را گر گشت نقل ۳۶۲۲/۲

مثنوی پر است از این پیمانه‌ها و دانه‌ها. این است که نام این کتاب را «پیمانه و دانه» گذارده‌ام و این دو بیت را در هر دفتر از دفترهای مثنوی آورده‌ام تا خواننده همواره به یاد داشته باشد که اگر طوطی با بازرگان سخن می‌گوید، (داستان بازرگان و طوطی)، اگر شیر در دام خرگوش می‌افتد، (داستان شیر و نخجیران) و حتی اگر سنگریزه در مشت ابوجهل به حقیقت پیامبر گواهی می‌دهد، باید اصل داستان را فقط به‌عنوان پیمانه بنگرد و

تمامی توجه خود را برای درک دانه‌های آن (که خود مولوی غالباً در لابه‌لای ابیات توضیح داده) معطوف دارد. ۳. نکته مهم دیگر آنکه: این داستان‌ها چنان درهم آمیخته شده که خواننده را گرفتار پیچیدگی بسیار می‌کند. مولوی مثل دیگر عارفان و شعرای نامدار ما مانند عطار، سنایی، نظامی، سعدی و دیگران نبوده که یک طرح از پیش ساخته شده در ذهن خود داشته باشد و بنشیند و آن را بسراید و به این ترتیب همه اجزای داستان پشت سر هم بیاید و خواننده، راحت و بدون دغدغه، همه را بخواند. مولوی به هیچ وجه چنین نبوده است. او از طریق اصل «تداعی آزاد» این کتاب شگفت‌آفرین را خلق کرده است. به این معنی که داستانی را آغاز می‌کند، هنوز چند بیت از آن را بیان نکرده، بنا به ذکر واژه‌ای یا کلمه‌ای و یا واقعه‌ای در آن داستان، ذهن پویای او متبادر می‌شود به موضوعی دیگر و بدون آنکه صبر کند که این داستان را به اتمام برساند، بلافاصله در باب آن مطلب دیگر سخن می‌گوید. جالب این است که اگر در این داستان دوم هم موضوعی توجه او را جلب کند، بی‌وقفه به آن می‌پردازد و پس از گذشتن از دهلیزها و دالان‌های پرپیچ و خم قصه‌های متعدد خود، بار دیگر بدون هیچ مقدمه‌ای، به داستان اصلی باز می‌گردد و آن را ادامه می‌دهد و هنوز آن را به پایان نبرده، دوباره خواننده را در داستان‌ها و مطالب عمیق اخلاقی و عرفانی و روان‌شناختی خود درگیر می‌کند؛ به طوری که پیدا کردن ادامه داستان‌ها در مثنوی بسیار سخت و نفس‌گیر می‌شود. مثنوی مانند دریایی است متلاطم که موج پشت موج می‌آید و نویسنده نیز به نیت غوطه‌ور شدن در این دریای خروشان خود را در امواج آن رها کرده، حاصل این بحر پیمایی همین کتابی است که شما در دست دارید.

۴. شماره جلد‌ها و ابیات مثنوی معنوی بر اساس نسخه «شرح جامع مثنوی معنوی» تنظیم شده است،^۱ اما همه ابیات این کتاب از نسخه نیکلسون اخذ شده است.

۵. در خصوص کلیات شمس نیز از نسخه «کلیات شمس یا دیوان کبیر» استفاده شده است.^۲

۶. فهرست مآخذ و منابعی که برای تألیف این مجموعه داستان‌ها استفاده کرده‌ام، در پایان کتاب آمده است. با این حال لازم می‌دانم از کتاب پرحجم و پرمغز و به‌واقع راهگشای «شرح جامع مثنوی معنوی»، تألیف استاد کریم زمانی یاد کنم که در این مجموعه از آن بسیار بهره گرفته‌ام.

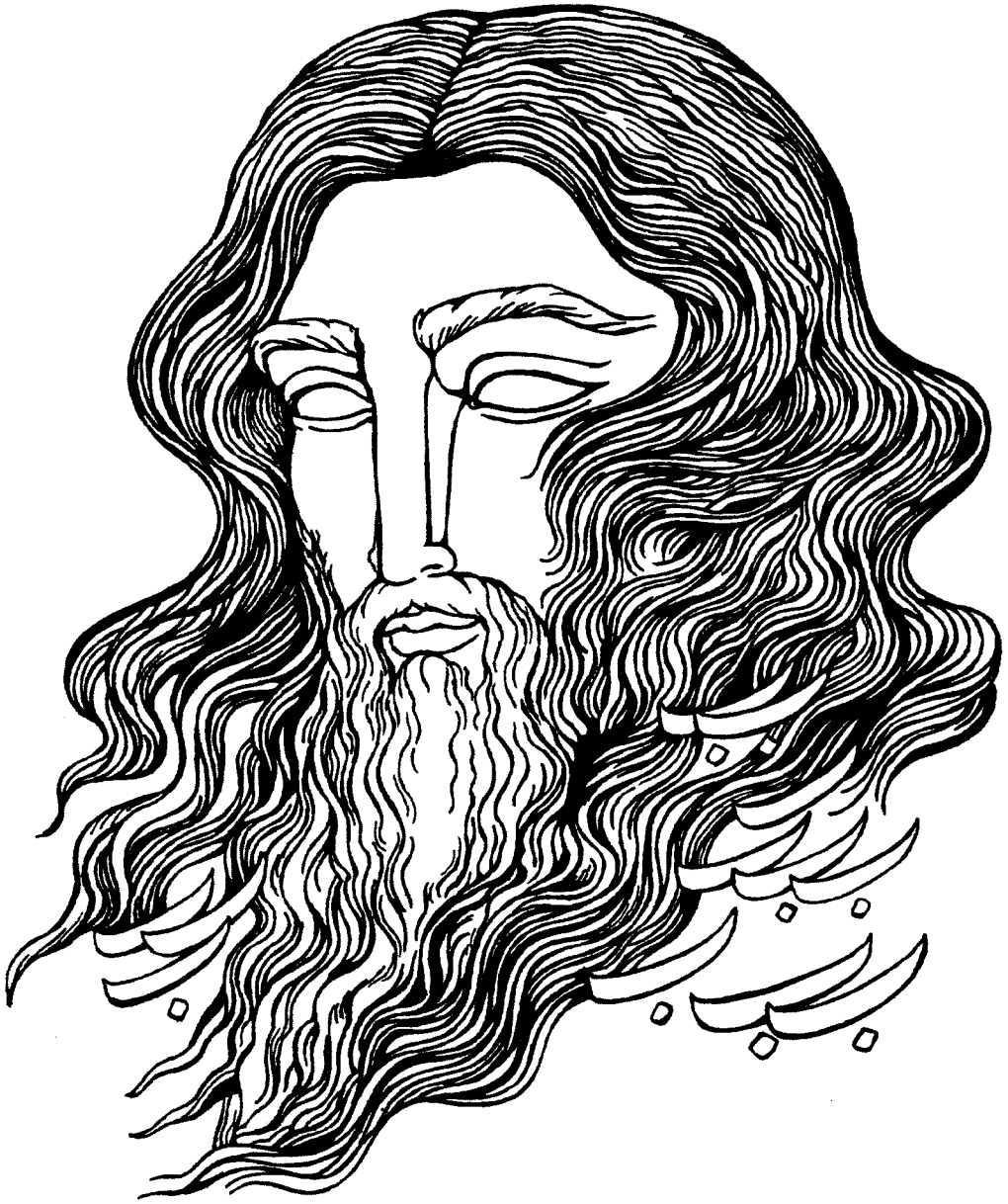
بدون برخورداری از محیط آرام و بی‌دغدغه‌ای که همسر در تمامی مواقع از زندگی، از جمله هنگام نوشتن این کتاب، برایم فراهم کرده است، انجام این کار بسیار دشوار بود. این است که با اخلاص یاری و همراهی این وجود عزیز را قدر می‌نهم و سپاسگزارم.

مهدی سیاح‌زاده

لس آنجلس - ۱۳۹۴ ش، ۲۰۱۶ م

۱. زمانی، کریم. شرح جامع مثنوی معنوی. (مؤسسه اطلاعات).

۲. جلال‌الدین محمدبن محمدبن مولوی. محمدحسن فروزانفر. کلیات شمس یا دیوان کبیر. (دانشگاه تهران).



داستان‌های مثنوی

دفتر یکم

ای برادر، قصه چون پیمان‌های است
معنی اندر وی مثال دانه‌ای است
دانه معنی بگیرد مرد عقل
ننگرد پیمان‌ه را گر گشت نقل

داستان پادشاه و کنیزک

(دفتر اول، از بیت ۳۵)

در زمان‌های قدیم، پادشاهی بود که هم ثروت و مال و منال بسیار داشت و هم در باور و اعتقاد به خدا راسخ و ثابت قدم بود. روزی پادشاه با همراهان خاص خود به شکارگاهی رفت، اما به جای آنکه شکار کند، خود شکار عشق گردید. در راه کنیزکی را دید و یک دل نه صد دل عاشق او شد.

بود شاهی در زمانی پیش‌ازین	مُلک دنیا بودش و هم مُلک دین
اتفاقاً شاه روزی شد سوار	با خواص خویش از بهر شکار
یک کنیزک دید شَه بر شاهراه	شد غلام آن کنیزک جان شاه
مرغِ جانش در قفس چون می‌تپید	داد مال و آن کنیزک را خرید

برای شاه وصال به کنیزک بسیار آسان بود. کافی بود که او را از صاحبش بخرد و همین کار را هم کرد و کنیزک را به حرم‌سرای خود فرستاد. چند ماهی با او بود و کام دل گرفت، اما هیچ‌گاه مانند کام‌جویانِ هوس‌باز از معشوق سیر نشد. از قضای روزگار کنیزک زیبا و عشوه‌گر بیمار شد. شاه پزشکان را خواست. اما پزشکان که هریک لقمان زمان خود به حساب می‌آمدند، قادر به علاج کنیزک نشدند. هر چه دارو می‌دادند، اثر عکس در بیمار داشت و بیماری شدت می‌یافت.

هرچه کردند از علاج و از دوا	گشت رنج افزون و حاجت ناروا
آن کنیزک از مرض چون موی شد	چشم شَه از اشک خون چون جوی شد

شاه چون ناتوانی پزشکان را دید، گریان و نالان، به عبادتگاه خدا، به مسجد پناه برد، شروع به گریه و زاری کرد و سلامتِ کنیزک را از خدا خواست.

شَه چو عجز آن حکیمان را بدید	پابرنه جانبِ مسجد دوید
رفت در مسجد سوی محراب شد	سجده‌گاه از اشک شَه پُرآب شد

آن قدر ناله کرد و گریست که خوابش برد. در رؤیا پیری را دید که به او گفت: «مژده بده که دعاهایت مستجاب

درگاه حق شده است. فردا از جانب ما غریبی به شهر تو خواهد آمد. او حکیم الهی است که بیمار تو را علاج خواهد کرد.»

گفت، ای شه، مژده، حاجات رواست گر غریبی آیدت فردا، ز ماست
چون که آید او، حکیم حاذق است صادقش دان، کوامین و صادق است ۶۳/۱

فردا، سحرگاهان، آن هنگام که خورشید از شرق طلوع می‌کرد، شاه بر بالای قصر خود چشم‌به‌راه حکیم الهی ماند. تا آنکه دید از دور شخصی، که مانند هلال ماه خمیده و باریک بود، به قصر نزدیک می‌شود.

چون رسید آن وعده‌گاه و روز شد آفتاب از شرق اخترسوز شد
بود اندر منظره شه منتظر تا ببیند آنچه بنمودند سبز
دید شخصی، فاضلی، پرمایه‌ای آفتابی در میان سایه‌ای
می‌رسید از دور مانند هلال نیست بود و، هست بر شکل خیال ۶۶/۱

شاه به جای دربانان و خدمتکاران پیش او دوید و ادب به جا آورد. دست و پیشانی او را بوسید. او را به کاخ نزد کنیزک بیمار برد و قصه بیماری کنیزک را به حکیم الهی بازگو کرد.

حکیم الهی کنیزک را معاینه کرد. از همان ابتدا پی به بیماری او برد. اما بی آنکه از علت بیماری کنیزک چیزی به شاه بگوید، گفت: «تمام کارهای پزشکان تویی فایده بوده است، چه بسا نتیجه عکس داده است.»

گفت: هر دارو که ایشان کرده‌اند آن عمارت نیست، ویران کرده‌اند
دید رنج و کشف شد بر وی نهفت لیک پنهان کرد و با سلطان نگفت ۱۰۴/۱

او فهمید که بیماری کنیزک بیماری تن نیست، عوارض عشق است. فهمید که کنیزک عاشق است. رنج و درد کنیزک از دل او برمی‌خیزد، نه از تن او. و بیماری دل بسی دردناک‌تر از عوارض بیماری تن است.

دید از زاریش، کو زار دل است تن خوش است و او گرفتار دل است
عاشقی پیداست از زاری دل نیست بیماری، چو بیماری دل ۱۰۸/۱

زیرا بیماری (علت) عشق فارغ از همه بیماری‌های تن است. چرا که عشق ابزاری است برای درک اسرار خدا. بدین لحاظ است که درمان بیماری عشق از عهده پزشکان و حکیمان تن بر نمی‌آید.

علت عاشق ز علت‌ها جداست عشق اسطرلاب اسرار خداست ۱۱۰/۱

حکیم الهی از شاه خواست او و بیمارش را تنها بگذارند تا به‌طور خصوصی از کنیزک پرسش‌هایی کند. آنگاه نبض کنیزک را به دست گرفت و با مهربانی و لطافت از دخترک پرسش‌هایی کرد.

پرسید: «شهر تو کجاست؟ چه خویشان و نزدیکانی در آن شهر داری؟»

۱. اسطرلاب وسیله‌ای است در علم ستاره‌شناسی که ظاهراً با آن اسرار ستاره‌ها را بررسی می‌کردند.

کنيزک نيز وقتی چنين لطافت و مهربانی راديد، به يکايک پرسش‌های حکيم الهی پاسخ داد. در مسير اين پرسش‌ها و پاسخ‌ها بود که کنيزک شرح زندگی خود را بيان کرد و حکيم الهی همواره مواظبِ ضربه‌های نبض و جهیدن آن بود.

حکيم پرسيد: «وقتی از شهر خود خارج شدی، تو را به کدام شهر بردند؟»

حکيم سپس نام شهرها را يک‌به‌يک نام برد و همين‌طور مراقب ضربان نبض کنيزک بود، اما از بيان نام شهرها در ضربات نبض او تغييری پديد نيامد، تا اينکه به شهر سمرقند رسيد.

شهرشهر و خانه‌خانه قصه کرد نی‌رگش جنبيد و نی‌رخ گشت زرد
نبض او بر حالِ خود بُد بی‌گزند تا بپرسيد از سمرقندِ چو قند ۱۶۶/۱

به محض اينکه نام سمرقند به ميان آمد، نبض کنيزک به نحو غير عادی جهيد و رخسار او سرخ و سپس زرد شد.

نبض جَست و روئی سرخ و زرد شد کز سمرقندي زرگر' فَرَد شد ۱۶۸/۱

حکيم الهی کشف کرد که کنيزک عاشق زرگری در سمرقند است. اين است که گفت: «نگران نباش، من تو را درمان خواهم کرد.»

گفت: دانستم که رنجت چيست، زود در خلاصت سحرها خواهم نمود
شاد باش و فارغ و ايمن که من آن کنم با تو که باران با چمن
من غم تو می‌خورم، تو غم مَخُور بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر ۱۷۱/۱

بعدازان حکيم الهی نزد شاه رفت و مختصری از ماجرا را به او گفت و خواست که زرگر را به پایتخت و دربار بخواهند.

چند نفر از سوی شاه به سمرقند رفتند تا به زرگر بگويند که شاه او را به‌عنوان زرگر دربار انتخاب کرده است. مرد زرگر وقتی اين پيام شاه را شنيد، همسر و فرزندان خود را آنجا به جای گذاشت و خود خوشحال و شادمان به سرعت روی اسب نشست و راهی دربار شد. او نمی‌دانست اين سفری را که به رضا و رغبت برگزيده است، سرانجام شومی برای او خواهد داشت.

وقتی به دربار رسيد، شاه بلافاصله کلید خزانه طلا و جواهرات را به او سپرد.

شاه ديد او را، بسی تعظيم کرد مخزن زَر را بدو تسليم کرد ۱۹۷/۱

همراه اين کلید، به توصیة حکيم الهی، کنيزک را نيز به امر شاه به او دادند.

پس حکيمش گفت: ای سلطان مه' آن کنيزک را بدین خواجه بده
تا کنيزک در وصالش خوش شود آبِ وصلش دفعِ آن آتش شود
شَه بدو بخشيد آن مَه‌روی را جُفت کرد آن هردو صحبت‌جوی را ۱۹۸/۱

مدت شش ماه این دو از هم کام دل می‌گرفتند. در این مدت کنیزک بهبود یافت. اما حکیم الهی در خفا شربتی ساخت و به خورد زرگر داد. نوشیدن این شربت سبب رنجوری زرگر شد و روزبه‌روز ناخوش‌تر و رخ‌زردتر و زشت‌تر می‌شد. تا جایی که از آن زیباییِ پیشین چیزی بر جای نماند و همین زشتی رخسار دلِ کنیزک را از او سرد کرد، جان دختر از درد و رنج (وبال) او فارغ شد و عشق او به زرگر پایان یافت.

بعد از آن از بهر او شربت بساخت	تا بخورد و پیش دختر می‌گذاخت
چون ز رنجوری جمال او نماند	جان دختر در وبال او نماند
چون که زشت و ناخوش و رخ‌زرد شد	اندک‌اندک در دل او سرد شد

چیزی نگذشت که زرگر مُرد و آن کنیزک به‌کلی از رنج و دردِ عشق او نجات یافت.

این بگفت و رفت در دم زیر خاک آن کنیزک شد ز رنج و عشق پاک ۲۱۶/۱

شرح مختصر نمادها و رمزها

مولوی تمامی دفترهای شش‌گانه خود را، با مقدمه‌ای به نثر، به فارسی و عربی آغاز می‌کند. سرآغاز این نخستین دفترِ مثنوی به زبان عربی است که بخشی از ترجمه فارسی آن را اینجا می‌آوریم:

این است کتاب مثنوی، و آن کتابی است دربرگیرنده اصول اصل‌های دین در کشف اسرار و وصول به حق و یقین؛ و این کتاب فقه اکبر و آیین نکو و روشن و دلیل آشکار و متقن خداوند است. مثل نور آن همچون چراغدانی است؛ در آن چراغی تابان پرتو بیفشاند؛ درخشان‌تر از روشنی بامدادان. و این کتاب باغ دل‌ها است؛ با انبوه درختان و آکنده از چشمه‌ساران حکمت و معرفت، و از جمله آن‌ها سرچشمه‌ای است که پیروان راه و مرام سلسبیلش نامیده‌اند؛ و نیکان از آن خورند و نوشند و ره‌اشدگان از بند هوی نیز از آن شادمان‌اند و پر نشاط.

و این کتاب شفای بیماری‌های روحی و زداینده اندوه‌ها و گشاینده رازها و آشکارکننده اسرار و حقایق قرآنی و فراخی دهنده روزی و رزق معنوی و پیراینده اخلاق از هر زشتی و پلیدی است. این کتاب به دست‌های فرشتگان نویسنده و گرامیان عالی مرتبه نوشته شده ...

چنین گوید این بنده ناتوان نیازمند رحمت حق تعالی، محمد پسر محمد، پسر حسین بلخی^۱ که حق تعالی این کتاب مثنوی را از او قبول کند ... آن را فراهم آوردم و به درخواست سرور و یار غارم که به منزله روح و جان و ذخیره امروز و فردای من است، و هموست آن شیخ کاملی که سرمشق عارفان و پیشوای هدایت‌شدگان و یقین‌کنندگان ... دارنده فضیلت‌ها و مکارم، شمشیر حق و دین،

۱. جلال‌الدین محمد بلخی (مولوی).

حسن، فرزند محمد، فرزند حسن، معروف به زادهٔ آخې، بایزیدِ زمان و جُنیدِ دوران، راست‌گو، راست‌گوزاده، که خدا از او و آنان خوشنود باد...

حُسام‌الدین را تباری بزرگ است که خورشید از فروغ و عظمت آن شرمسار شده و ورا حَسَبی است که انوار تابانِ ستارگان در برابر درخشندگی آن کم‌فروغ شده‌اند. درگاه این بزرگواران و محتشمان پاینده بادا که همواره قبلهٔ مشتاقان و کعبهٔ آمال شیفتگان است و مَطاف نیکان. و ایدون باد تا آن دم که ستاره فرورد و خورشید تابد؛ تا اینکه پناهگاه خردمندانی ربّانی و فرهیختگانی روحانی و عرشینانی آسمانی گردد. اینان خردمندانی هستند که هرچند آکنده از اسرار حق‌اند، ولی مُهر خموشی بر لب دارند؛ و باینکه از نظر زمینیان غایب و مجهول‌اند، ولی نزد آسمانیان حاضر و معروف‌اند. اینان شاهان ژنده‌پوش‌اند و اشراف قبایل و اصحاب فضایل و انوار دلایل. اجابت فرما، ای پروردگار جهانیان...^۲ مولوی پس از این مقدمه، دیباچهٔ بسیار زیبایی را که بعدها به «نی‌نامه» معروف شده است، در ۱۸ بیت نقل می‌کند و مثنوی معنوی با همین ۱۸ بیت آغاز می‌شود.

در بارهٔ پدید آمدن این اولین هیجده بیت آغازین مثنوی روایتی از مرحوم زین‌العابدین مستعلی‌شاه شروانی در کتاب «بستان‌السیاحه» نقل شده که ما آن را از «مثنوی کُلالهٔ خاور» نقل به مضمون می‌کنیم:

«روزی حسام‌الدین چلبی، مرید محبوبِ مولانا، از او خواسته است مانند منطق‌الطیر عطار و یا حدیقه‌الحقیقه سنایی مطالب عرفانی را برای مریدانش بگوید. مولوی همان لحظه از لای دستار خود کاغذی بیرون آورد که حاوی هیجده بیت شعر بوده و می‌گوید: "دیشب در این باره می‌اندیشیده‌ام و این ابیات را سروده‌ام." وقتی این هیجده بیت شعر را می‌خوانیم، می‌بینیم به‌واقع مولوی بسیاری از دیدگاه‌های خود را در همین هیجده بیت به‌طور فشرده آورده است:

بشنو این نی چون حکایت می‌کند	از جدایی‌ها شکایت می‌کند
کز نیستان تا مرا بُبریده‌اند	در نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
سینه‌خواهم شَرحه‌شَرحه از فراق	تا بگویم شرح درد اشتیاق
هرکسی کو دور ماند از اصلِ خویش	باز جوید روزگارِ وصلِ خویش
من به هر جمعیتی نالان شدم	جفتِ بدحالان و خوش‌حالان شدم
هرکسی از ظنِ خود شد یارِ من	از درونِ من نجست اسرارِ من
بیرِ من از نالهٔ من دور نیست	لیک چشم و گوش را آن نور نیست
تن ز جان و جان ز تن مستور نیست	لیک کس را دید جان دستور نیست
آتش است این بانگِ نای و نیست باد	هرکه این آتش ندارد، نیست باد
آتش عشق است کاندَر نی فتاد	جوششِ عشق است کاندَر می فتاد

۱. حُسام‌الدین چلبی، مرید محبوبِ مولوی، که به درخواست او مثنوی تولد یافت.
 ۲. زمانی، کریم، شرح جامع مثنوی معنوی. جلد ۱. مقدمهٔ مؤلف. (مؤسسه اطلاعات).

نی حریف هرکه از یاری بُرید
همچونی زهری و تریاقی که دید؟
نی حدیثِ راه پر خون می‌کند
مَحْرَمِ این هوش جز بی‌هوش نیست
در غم ما روزها بی‌گناه شد
روزها گر رفت، گورو، باک نیست
هرکه جز ماهی' ز آبش سیر شد
دریابد حالِ پخته هیچ خام

پرده‌هایش پرده‌های ما درید
همچونی دمساز و مشتاقی که دید؟
قصه‌های عشقِ مجنون می‌کند
مَرزبان را مشتری جز گوش نیست
روزها با سوزها همراه شد
توبمان، ای آن که چون تو پاک نیست
هرکه بی‌روزی است، روزش دیر شد
پس سخن کوتاه باید، والسلام' ۱/۱

مولوی پس از بیان چندین نکته عمیق عرفانی دیگر^۱ این نخستین داستان مثنوی «پادشاه و کنیزک» را نقل می‌کند.

بسیاری از مفسرین مثنوی اعتقاد دارند که داستان پادشاه و کنیزک در واقع شرح حال خود مولانا است. در آغاز این داستان نیز مولوی در یک بیت این موضوع را به صراحت بیان می‌کند:

بشنوید ای دوستان این داستان خود^۲ حقیقت نقدِ حالِ ماست آن ۳۵/۱

نگاهی کوتاه به شرح زندگی مولانا می‌تواند این نظر را تأیید کند. مولانا پس از وفات پدر، سلطان‌العلماء، به جای او نشست و رهبر دینی هزاران نفر گردید. او سال‌ها به تحصیل علوم زمان خود به‌ویژه علوم دینی پرداخته بود و پس از جانشینی پدر نیز چند سالی به دمشق و حلب (در سوریه کنونی) رفت و نزد استادان علوم عقلی و دینی تحصیل کرد. اما آن‌طور که در شرح حال او می‌خوانیم، هیچ‌گاه کام‌تشنه او سیراب نشد و همواره در جست‌وجوی حقیقت بود. اما سرانجام، در آن هنگام که عالم بزرگ دین و حکمت و فلسفه شده بود و گروه‌کثیری از مردم قونیه و اطراف پیرو او بودند و از او برای مسائل دینی کسب تکلیف می‌کردند، در آن هنگام که هیچ چیز از دنیا و احترام خلق کم نداشت (هم مُلک دنیا را داشت و هم مُلک دین را)، با درویشی ژنده‌پوش به نام ملک‌داد تبریزی، معروف به شمس تبریزی، برخورد کرد. داستان ملاقات این دو گرچه شاید آمیزه‌ای از واقعیت و اغراق باشد، در عین حال می‌تواند انگیزه گرایش و عشق بی‌پایان مولوی به شمس را تا حدودی بازگو کند:

روزی در بازار، مولانا جلال‌الدین بر آستری سوار، به کوکبه تمام عبور می‌نمود و شمس‌الدین او را دیده، به فراست، مطلوب را شناخت و در رکابش روان شده، پرسید که غرض از مجاهده و دانستن علوم چیست؟
مولانا گفت: «روشِ سنت و آداب شریعت.»

شمس فرمود: «این خود ظاهر است.»

و مولوی گفت: «ورای آن چیست؟»

۱. شرح و تفسیر این ابیات، به‌طور جامع، در ۲۸۵ صفحه، در کتاب و چنین گفت مولوی [سیاح‌زاده، مهدی. تهران، مهراندیش. ۱۳۹۴] آمده است.

شمس‌الدین گفت: «علم آن است که ترا به معلوم رساند و به شاهراه حقیقت کشاند.» و این بیت سنایی را برخواند:

علم کز تو، تو را نه بستاند
جهل از آن علم به بود بسیار

مولانا از استماع این سخن سخت متأثر و متحیر گشته، مرید شمس گردید.^۱
و یا این روایت از نخستین ملاقات مولانا با شمس‌الدین تبریزی:

چون شمس‌الدین به قونیه رسید، مولانا را ملاقات نمود؛ در حالی که مولانا در کنار حوض نشسته بود و کتابی چند پیش خود نهاده. شمس‌الدین از مولانا پرسید: «این چه مصاحف (کتاب‌ها) است؟»
مولانا جواب داد: «این را قیل و قال گویند. تو را به آن چه کار است؟»
شمس‌الدین فی الحال کتاب‌ها را در آب انداخت و مولانا را متحیر ساخت. مولانا از روی تأسف فرمود: «ای درویش، بعضی فواید والا بود که دیگر یافت نمی‌شود. دیوانگی کردی و ضایع ساختی.»
شمس دست دراز کرد، یکان‌یکان همه کتاب‌ها را بیرون آورد که آب در آن‌ها اثر نکرده بود.

مولانا پرسید: «این چه سِرّ بود که به ظهور پیوست؟»

شمس‌الدین فرمود: «این از ذوق و حال است، تو را از آن چه خبر؟»

بعد از آن با همدیگر صحبت بسیار داشتند و مولانا فرجی^۲ و وضع دستار مشابه او ساخت و طریقه سماع آموخت و به یمن تربیت او^۳ علم معرفت بر سر عالم افروخت.^۲
می‌گویند مولانا شش ماه با شمس خلوت کرد و تحت تعلیم او قرار گرفت. همه راز و رمزهای طریقت را آموخت و به گفته خود آزاد شد.

گرچه شاید این داستان که نخستین حکایت مثنوی است، شرح حال مولوی باشد، اما تردیدی نمی‌توان داشت که می‌تواند شرح حال همه انسان‌هایی باشد که در سراسر تاریخ زیست کرده‌اند و کنیزک درونشان همواره بیمار است و فقط حکیم الهی می‌تواند آن‌ها را درمان بخشد. با این توضیح می‌توان رمزهای این داستان را بیان کرد:

در این حکایت^۱ پادشاه نماد ما انسان‌ها است که اشرف مخلوقات هستیم و دنیا در چنبره قدرت ما است. و درعین حال به اعتبار وجود روح در ما^۲ دنیای دین را هم می‌توانیم داشته باشیم. این است که مولوی در دومین بیت این داستان می‌گوید:

بود شاهی در زمانی پیش از این
مُلک دنیا بودش و هم مُلک دین ۳۶/۱

حالا چنین وجود والایی عاشق یک کنیزک می‌شود. یعنی کوچک‌تر و حقیرتر از کنیز. کنیز در اینجا همان وجود ما است. همان‌که من می‌نامیم. همان‌که بدون او ما مرده‌ایم. همان‌که مدام در حال مقایسه خود با

۱. بستان السیاحه، نقل از کتاب مثنوی معنوی کلاله خاور، به کوشش مرحوم حاج محمد رمضانی.

۲. فرجی: نوعی قبای بلند و گشاد.

۳. زمانی، کریم، شرح جامع مثنوی معنوی، جلد ۱. مقدمه مؤلف. (مؤسسه اطلاعات).

دیگر من‌ها است. ثروت من، مقام من، خانواده من، میهن من، و هزاران از این من‌ها. این من در جهان همواره بیمار است. چرا؟ برای اینکه عاشق زرگر است. زرگر نماد زر است که قدرت را پدید می‌آورد. قدرتی که انسان عاشقانه به دنبال آن است. زرگر نماد دنیا است. نماد همه این چیزهایی که من ما را به سوی خود می‌کشد و می‌دویم و می‌دویم و می‌دویم، و هرگز رضایت خاطر حقیقی نداریم. تا اینجا اگر توجه کنیم ثروتمندترین انسان یا قدرتمندترین انسان از نظر مقام اجتماعی بازهم رضایت ندارد و احساس می‌کند که چیزی کم دارد. مولانا از مدت‌ها پیش از ملاقات شمس این‌گونه بود؛ مقام بزرگی در دین و شریعت داشت که برای او احترام ویژه‌ای حتی در دربار پادشاه و روم شرقی به وجود آورده بود. به اعتبار همین مقام می‌توانست بیش از حد نیازش ثروت داشته باشد. اما آن‌طور که شرح حال نویسان او آورده‌اند، باین همه نعمت‌های این جهانی، هنوز تشنه بود، هنوز ناراضی بود و هنوز احساس می‌کرد که بیمار است. روان او بیمار است.

برای رفع این بیماری به کتاب‌ها روی آورده بود که نقش طبیبان و پزشکان درد او را بازی می‌کردند. پس طبیبان در این داستان نماد دانش، اخلاقیات و ارزش‌های اجتماعی هستند که از طریق کتاب به ما می‌رسند. اما می‌بینیم که این پزشکان قلبی هم نمی‌توانند درد من یا کنیزک او را درمان کنند، چه بسا حتی برخی از این‌ها با راهنمایی‌های ناروا حال انسان پریشیده همه قرون و اعصار، از جمله، زمان ما را بدتر و پریشان‌تر می‌کنند.

چه کسی می‌تواند این بیماری ما را درمان کند؟ حکیم الهی. چه وقتی حکیم الهی نزد ما می‌آید؟ زمانی که به بیماری خود آگاه شدیم. اکثریت قریب به اتفاق مردم جهان ما نمی‌دانند که بیمارند، که روان پریشانند، که نیاز به حکیم الهی دارند. در زندگی مولانا چه کسی نقش حکیم الهی را بازی کرد؟ شمس تبریزی. او توانست من یا کنیز بیمار مولانا را درمان کند. او متوجه شد که انسان عاشق زرگر است. قدرت بیماری ویرانگری است که از بدو تولد انسان در کره زمین جان و روان او را به خود گرفته و اسباب قتل و کشتار میلیون‌ها میلیون انسان و ویرانی دسترنج مردمان شده، هزاران هزار فاجعه غیرقابل جبران پدید آورده است. پس زرگر باید بمیرد تا انسان آرام بگیرد.

اما جالب است که مولوی در این داستان نسخه واقع‌گرایانه‌ای به انسان ارائه می‌دهد. در نسخه مولانا این‌طور نیست که مانند جوکیان و مرتاضان از دنیا باید چشم پوشید؛ باید از همین دنیا تا حد معقول بهره‌مند شد. چندی باید با دنیا هم‌آغوشی داشت. همان‌گونه که حکیم الهی توصیه می‌کند که کنیزک شش ماه از کام زرگر برخوردار شود.

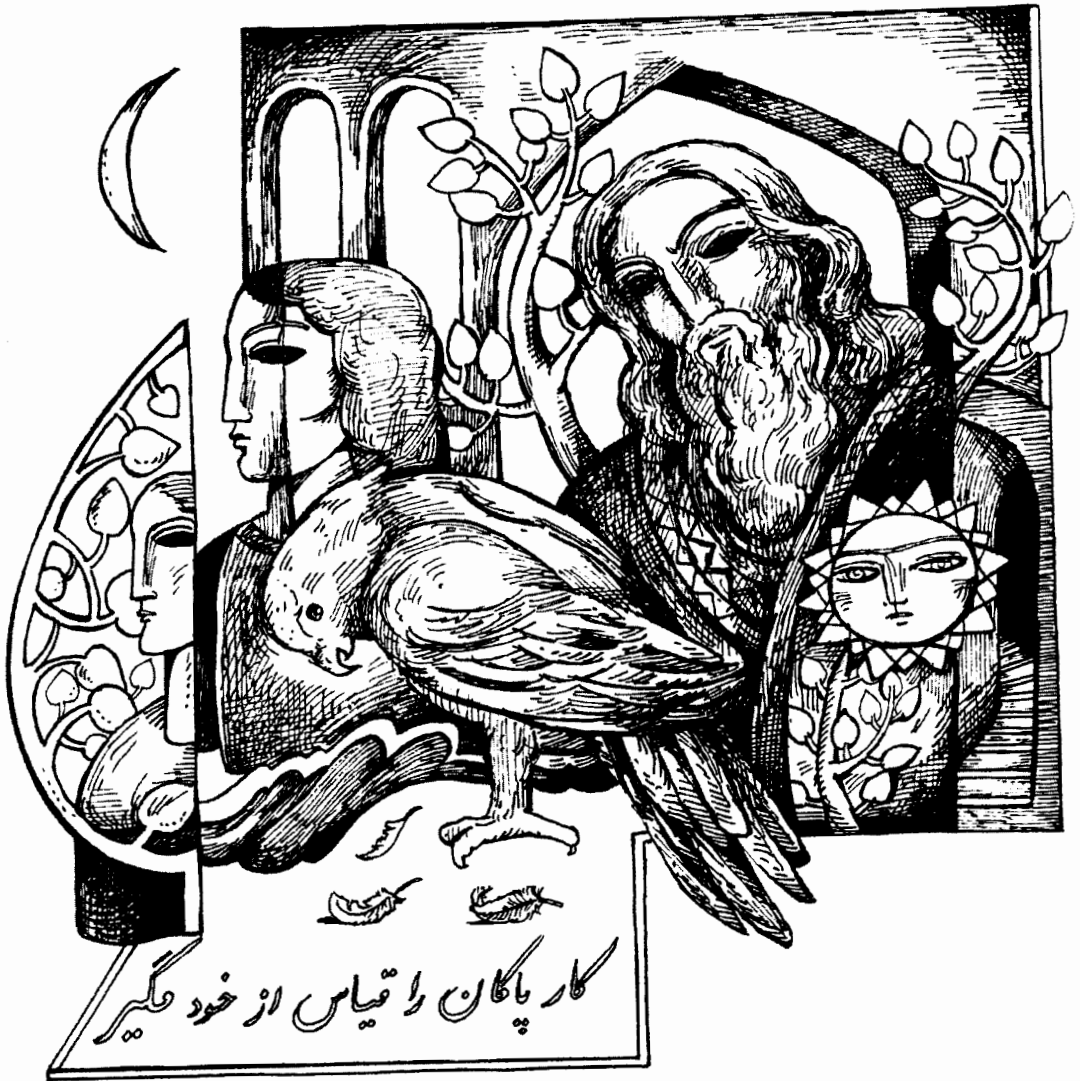
بدون درک اثرات مخرب قدرت محال است انسان پی به زشتی آن ببرد. باید روی زشت قدرت را دید. در این راه به یک راهنما مانند حکیم الهی نیاز داریم. این حکیم الهی نماد انسان کامل است که در جهان ما گرچه اندک‌اند، اما می‌توان جست‌وجو کرد و آن‌ها را یافت و اگر چنین وجود نازنینی را یافتی، آن وقت:

دامن او گیر زودتر بی‌گمان تا رهی در دامن آخِر زمان ۴۲۴/۱

و حکیم الهی مولوی (شمس) با شربت حقیقت^۱ رخ زرگر را نزد مولوی (یا انسان) زرد و زشت کرد و پیوند عشق ویرانگر مولوی (انسان) را از او گسیخت. در این زمان است که انسان آزاد می‌شود. آزادی حقیقی زمانی است که ما من خود را در خود بکشیم. در واقع «خود» کُشی کنیم. «من» کُشی کنیم.

بمیرید، بمیرید، در این عشق بمیرید
در این عشق چو مُردید، همه روح پذیرید
بمیرید، بمیرید، وز این نفس بگریید
که این نفس چو بند است و شما همچو اسیرید^۱





کار پاکان را قیاس از خود بگیر

داستان مرد بقال و طوطی

(دفتر اول، از بیت ۲۴۷)

مرد بقالی در دکان خود طوطی سبزرنگ خوش سخن و خوش نوایی داشت که به مشتریان لطیفه می گفت و شوخی می کرد.

بود بقالی و وی را طوطی ای خوش نوایی، سبز گویا طوطی ای
در دکان بودی نگهبان دکان نکته گفتی با همه سوداگران ۲۴۷/۱

یک روز، موقعی که مرد بقال در دکان نبود، طوطی هنگامی که از این سوی دکان به سوی دیگر می جهید، بالش به شیشه روغن گل گرفت. شیشه افتاد و شکست و روغن نیز بر زمین ریخت و هدر رفت. وقتی بقال آمد و روغن ریخته شده را دید، چنان خشمگین شد که با چوبی بر سر طوطی زد و کاکل او را ریخت و سر طوطی بیچاره کل شد. همین کار بقال سبب گردید که طوطی از نطق بیفتد. چندروزی حرف نزد. مرد بقال، که از کار خود سخت پشیمان شده بود، از شدت اندوه ریش خود را می کند و می گفت:

دست من بشکسته بودی آن زمان چون زدم من بر سر آن خوش زبان ۲۵۵/۱

برای دوباره به سخن درآمدن طوطی نذر و نیازها کرد، صدقه ها داد، حتی دست به کارهای عجیب و غریبی زد که او را به سخن بیاورد، اما هیچ یک کارساز نشد و طوطی حرف نزد که نزد. سه شب و سه روز از این ماجرای غم انگیز گذشت. روز چهارم با نومیدی بر دکان نشسته بود که:

جَوَلَقی ای سر برهنه می گذشت با سرب می پوشت طاس و طشت^۱ ۲۵۹/۱

درویشی (جَوَلَقی ای) که سرب می مو داشت از جلوی دکان می گذشت. وقتی طوطی کسی را دید که بدنش پر

۱. جَوَلَقی: پشمینه پوش. «جَوَلَق» یا «جَوَالک» کیسه ای است که از موی بز بافته می شد و آن را روی چهارپایان می انداختند. بعضی از درویش ها برای این که تن خود را بپازارند، از این نوع جوالک لباس تهیه می کردند که وقتی می پوشیدند ظاهراً به نظر می آمد که بدنشان پر از مو است. طشت ظرف مسی بزرگی است که در آن لباس می شویند. طاس هم ظرف مسی آب است که آن را به حمام می برند و با آن آب بر سر و بدن خود می ریزند. این ظروف مسی را با قلع سفید می کنند تا مس زنگ نزنند. از این جهت پَشتِ طاس و طشت براق و درخشانده است.

از مو و سرش مانند پشّتِ طاس و طشت سفید و بی‌مو است، او را با خودش قیاس کرد و نتیجه گرفت که حتماً باید این مرد هم شیشهٔ روغن ریخته باشد که چنین گل شده است. این بود که:

طوطی اندر گفت آمد در زمان بانگ بر درویش زد که ای فلان
از چهای گل، با گلان آمیختی؟ تو مگر از شیشه روغن ریختی؟ ۲۶۰/۱

از چنین قیاسی که طوطی درویش پشمینه‌پوش (دلّی) را مانند خود پنداشت، مردم به خنده افتادند.

از قیاسش خنده آمد خلق را کو چو خود پنداشت صاحب‌دلّی را ۲۶۲/۱

شرح مختصر نمادها و رمزها

این داستان پس از داستان «پادشاه و کنیزک» آمده است. انتهای آن داستان این‌گونه پایان می‌یابد که حکیم الهی زرگر را با شربتی می‌کشد. ظاهراً اینجا این نکته مهم به ذهن مولوی می‌رسد که نکند خواننده نتیجه بدی از این داستان بگیرد و گمان کند که کشتن انسان دیگر مجاز است. این است که می‌گوید:

گر بُدی خون مسلمان کام او کافر مگر بُردمی من نام او
شاه بود و شاه بس آگاه بود خاص بود و خاصه الله بود
تو قیاس از خویش می‌گیری ولیک دُور دُور افتاده‌ای، بنگر به نیک ۲۳۹/۱

می‌گوید تو با دید محدود زمینی خود این کشتن زرگر را قتل به حساب می‌آوری، در حالی که افعال ما با مردان خدا قابل قیاس نیست. اینجا است که مولوی همین داستان مرد بقال و طوطی را در زمینه قیاس بیان می‌کند. اصل حرف مولوی در این داستان مسئله قیاس است. طوطی در این داستان نماد انسان است. صفت بارز طوطی چیست؟ سخن گفتن. مهم‌ترین صفت انسان نسبت به حیوان نیز سخن گفتن است. پس مولوی در اغلب موارد از طوطی به عنوان سمبل انسان بهره می‌گیرد. این است که می‌گوید:

کارِ پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه مآند در نیشتن شیر و شیر ۲۴۳/۱

انسان‌هایی هستند که فقط به این سبب که شکل و روی انسانی دارند، خود را با انبیا و اولیا مقایسه می‌کنند. در حالی که تفاوت اصلی انسان‌ها در صورت نیست، در منش و قدرت روانی آنان است. انبیا و اولیا شهریاران وجود خویش‌اند و مردم عادی اسیر تمایلات نفس خود.

